

مولوی و تولدی دوباره در عشق

سیده شهلا پیام قره‌باغ

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه

Email: sh.payam@urmia.ac.ir

چکیده:

خلاقیت هنری و صوفی‌گری برخلاف سایر نظام‌های مورد بحث به عنوان یک سبک زندگی منجر به خودشناسی شد و فرهنگ ایرانی را به درجه‌ی والایی ارتقاء داد. در این شرایط مولانا با دایره‌ی واژگانی عظیم سخن از عشق در داد. این شکوه‌آنگاه که به عشق می‌رسد بسیار بیشتر می‌شود و مولوی در مقام عاشقی که می‌خواهد راز سر به مهر عشق خود را اندکی به کام و مشام دیگران برساند، ظاهر می‌شود. بدون تردید این شمس بود که در این رومی بلندآوازه چنان تأثیری نهاد که او برای جستجوی خود به خویشتن اعتماد بیشتری یافت.

کلمات کلیدی: مولوی، شمس، عشق، تولدی دوباره، عاشق

مقدمه

دست یافتن به شخصیتی کاملاً منسجم به معنی کامل کردن دایره‌ی وجود است. در تاریخ بشری یکی از کسانی که تضاد وجودی خویش را با به دست آوردن جهان شمولی حل کرد و ترکیبی از فرهنگ‌های اسلامی، یونانی و هندی را تعالی بخشید، محمد جلال‌الدین مولوی مشهور به ملای روم است.

مولوی با آن دایره‌ی واژگانی عظیم و قدرت بی‌نظیر در تعبیرسازی در سراسر آثا خویش از این نالان است که برای عروسان معانی خود لباسی در خور از الفاظ نمی‌یابد. این شکوه‌آنگاه که به عشق می‌رسد بسیار بیشتر می‌شود و وی در مقام عاشقی که می‌خواهد راز سر به مهر عشق خود را اندکی به کام و مشام دیگران برساند، از این خبر می‌دهد که کلمات می‌خواهند تن او را بشکافند:

هر دو عالم چیست؟ عکس خال او
نطق می‌خواهد که بشکافد تنم

در بیان ناید جمال حال او
چون که من از خال خویش دم زدم

(مثنوی، دفتر دوم، ۱۸۶)

آشنایی با شمس آغاز تحول در مولوی

پس از آشنایی با شمس، مولانا پی برد که دانش به تنهایی انسان را تغییر نمی‌دهد و آموزش نیز تکامل و تحول زیادی در شخصیت فرد ایجاد نمی‌کند، بلکه رفتار انسان به موازات تغییر در نگرش و گرایش ذهنی و وضع روانی او تغییر می‌یابد. او با آگاهی کامل از

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

وحدت «نگران منشاء اختلاف میان فرقه‌های مسلمانان، یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان و سایرین می‌شود.» (آراسته، ۱۳۸۰: ۲۸) و با مشاهده اختلافات طبیعی در نظم اجتماعی سر به شکایت برمی‌دارد که چرا هیچ یک از هفتاد و دو فرقه‌ی مذهبی از وضعیت دیگری خبر ندارد. در مثنوی می‌فرماید:

سنّی از تسبیح جبری بی‌خبر هست سنّی را یکی تسبیح خاص
جبری از تسبیح سنّی بی‌اثر هست جبری را ضدّ آن در مناص

(مثنوی، دفتر سوم، ص ۸۵)

«شمس بی‌تردید شخصیتی تاریخی است. پیر و پیرو و مرید و مراد، شورآفرین و واژگونگر مولانا، جلال‌الدین مولوی است به یک سخن، شمس زایشگر مولوی است. زایشگر تولد دوباره او!» (صاحب‌الزمانی، ۱۳۸۹: ۵۴-۵۳)

بدیع‌الزمان فروزانفر مولوی شناس فقید ایران، درباره‌ی برخورد شمس و مولوی و سرآغاز تولد دوم مولانا بر اثر نفوذ شمس را این چنین خلاصه می‌کند: «مولانا که تا آن روز، خلّش بی‌نیاز می‌شمردند، نیازمندوار، به دامن شمس، درآویخت و با وی به خلوت نشست. و چنانکه در دل بر خیال غیردوست بسته داشت، در خانه بر آشنا و بیگانه بیست و آتش استغناء در محراب و منبر زد و ترک مسند تدریس و کرسی وعظ گفت و در خدمت استاد عشق زانو زد و با همه استادی نوآموز گشت. و به روایت افلاکی، مدت این خلوت به چهل روز یا سه ماه کشید...»

«شمس‌الدین به مولانا چه گفت و چه فسون ساخت که چندان فریفته گشت و از همه چیز و همه کس صرف نظر کرد و در قمار محبت نیز، خود را باخت، بر ما مجهول است.» (مشیدی، ۱۳۷۹: ۱۲۷) ولی کتب مناقب و آثار بر این متفق است که: مولانا بعد از این خلوت، روش خود را، بدل ساخت و به جای اقامه‌ی نماز و مجلس وعظ، به سماع نشست و چرخیدن و رقص بنیاد کرد. و به جای قیل و قال مدرسه و اهل بحث، گوش به نغمه جانسوز نی و ترانه‌ی دلنواز رباب نهاد.» (فروزانفر، ۱۳۱۵: ۶۹)

توصیف حالات شمس فقط از عهده‌ی کسی برمی‌آید که خود نیز تجربه‌ی مشابهی را پشت سر گذاشته و توانایی عینیت بخشیدن و تبلور آن را داشته باشد. مولوی چنین فردی بود که یکی از آثار بزرگ خود به نام دیوان شمس را به او هدیه کرد. این دیوان، توصیف یک شخصیت کامل و جامع است که ۲۵۰۰ غزل آن بالبداهه سروده شده و حتی چنین به نظر می‌رسد که وزن شعری آن با ضربان قلب انسان‌ها همگامی و پیوند دارد. او در دیوان شمس نفوذ شمس را چنین توصیف می‌کند:

اگر نه عشق شمس‌الدین بدی در روز و شب ما را فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

(کلیات شمس، جلد ۱، ص ۷۷)

مهمترین مشخصه مولویف مسلمانی اوست. «مولوی یک قدیس مسلمان است و مسلمان بودن رکن رکن شخصیت اوست. باید توجه داشت که او با پشت پا زدن به تعالیم اسلامی به تساهل، مدارا و عرفان نرسیده بلکه او به تبعیت از رسول گرامی اسلام (ص) مفتخر شده و با این افتخار معنوی زیستن را تجربه کرده است. مولوی برای پیامبر (ص) شأن والاتری قائل است به طوری که او را فخر جهان می‌نامد.» (شریف زادگان، ۱۳۹۱: ۴۲)

بخت جوان یار ما دادن جان کار ما قافله سالار ما فخر جهان مصطفاست

(کلیات شمس، جلد ۱، ص ۲۱۲)

مولوی طبق برخی از نامه‌هایش به فرائض و شعائر دینی کاملاً مقید بوده و شریعت را چراغی می‌پنداشته تا روشنایی بخش طریقت برای نیل به سوی حقیقت باشد. آنچه در نگاه او پراهمیت بود، روح حاکم بر این شعائر است نه صرفاً ظاهر این مناسک. «او معتقد است، آن کس که در ظواهر دینی مستغرق شده و تمام دل مشغولی خود را مصروف ظاهر این عبادات می‌دارد، کاری از

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در
فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی
The 4th National Conference on Innovation and
Research in Persian culture, language and literature

پیش نمی‌برد، چرا که ارزش این مناسک نه به خاطر خود مناسک بودنشان بلکه به خاطر گوهر معنوی مستتر در آنهاست.» (شریف زادگان، ۱۳۹۱: ۴۳)

آتشی از عشق در جان برفروز سر به سر فکر و عبارت را بسوز

(مثنوی، دفتر دوم، ص ۲۴۶)

اسلام مولانا، اسلامی عاشقانه است و به تبع آن دستگاه عرفانی او با تصوف تفاوت چشمگیری دارد. در نظام فکری او نظام هستی‌شناسانه به سبک و سیاق عرفان نظری دیده نمی‌شود. آنچه آنچنان که در رباعی ۱۰۲۲ کلیات شمس این گونه می‌گوید:

با پیر خود نهفته می‌گویم دوش کز من سخن از سر جهان هیچ مپوش
نرمک نرمک مرا همی گفت بگوش کین دیدنیست گفتنی نیست خموش

(کلیات شمس، جلد ۲، ص ۱۴۰۳)

او برخلاف بسیاری از صوفیان هم دوره خود دست به موعظه و آشکار کردن حقایق عرفانی نمی‌زند بلکه دائم سعی دارد طعم شیرینی فراق و وصال را بچشد و بچشاند. عرفان مولوی، عرفانی تجربی، عاشقانه، طربناک و ذوقی است آنجا که می‌گوید:

حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو و ندر دل آتش در آ پروانه شو پروانه شو
هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن وانگه بیا با عاشقان هم خانه شو هم خانه شو
باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی گر سوی مستان می‌روی مستانه شو مستانه شو

(کلیات شمس، جلد ۲، ص ۷۹۷)

عشقی که مولانا اینهمه از آن دم می‌زند، تبلور تمام تجربه‌ی شخصی اوست. او هیچ گاه ریاکارانه بر طبل عشق نمی‌کوبد تا نظرها را بر خود جلب کند و منزلتی اجتماعی برای خود به دست آورد اما از همه چیز خود برای معشوق دست می‌شوید تا تجربه‌ای ناب داشته باشد. زندگی خود او و رابطه‌اش با شمس تبریزی گویای این سخن است. هنگامی که همه چیز خود را بدون کوچکترین ضمانتی برای به دست آوردن چیزی بهتر از سوی معشوق، بر سر قمار عاشقانه می‌بازد ولی در ازای آن گنج جاودان عشق را می‌برد، در واقع خود عشق را با تمام ابعاد وجودی‌اش تجربه می‌کند.

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
... گفت که با بال و پری من پر و بالت ندهم در هوس بال و پرش بی پر پرکنده شدم

(همان، جلد ۱، ص ۵۳۹)

حکایت عقل و عشق در سنت عرفانی ما و در نگاه مولانا حکایتی شورانگیز دارد. مولانا با خودگویی و فلسفه مخالف نیست بلکه تنها می‌خواهد دیگران را از محدودیت عقل جزئی در حل مسائل پیچیده‌ی هستی‌شناسانه و انسان‌شناسانه آگاهی بخشد و بارهای نهیب می‌زند که «مبادا عقل جزئی شمارا به انکار حقایق معنوی بکشاند و موجبات غرور شما را فراهم آورد که این دامی است از ناحیه شیطان. در نظر او عقل باید فروتانه عشق را تمکین کند.» (شریف‌زادگان، ۱۳۹۱: ۴۴)

مولانا در تجربه‌ی شگفت عشق تنها نبود و «بسیار بودند کسانی از اهل عرفان و تجارب عمیق درونی که لشکر معنا چنان بدیشان حمله‌ور می‌شد که سپاه دانششان سپر می‌انداخت و طایر عقلشان به دام اشتیاق می‌افتاد و پریشان سخن می‌گفتند.» (کمپانی زارع، ۱۳۹۲: ۸۱)

برخی از عرفان پژوهان این مشکل را یکی از ویژگی‌های مشترک تمام عرفان‌های موجود در شرق و غرب عالم، چه در گذشته و چه در حال می‌دانند. به بیان ایشان آنچه از متون عرفانی استفاده می‌شود این است که عرفا زبان را برای بیان و در میان

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

گذاشتن تجارب و ژرف‌نگری‌هایشان با دیگران، نارسا و بی‌فایده می‌یابند و اظهار می‌کنند آنچه به تجربه می‌یابند، ناگفتنی یا بیان ناپذیر است.

ملای روم در مواضع مختلفی از آثار خود از تنگی دایره‌ی الفاظ و واژگان سخن می‌گوید و در سخن گفتن از عشق خود را عاجزتر از دیگر عرصه‌ها می‌بیند و این از آن روست که وی نشستن بحر در کوزه را محالی بیش نمی‌داند:
گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای

(مثنوی، دفتر اول، ص ۶)

هر چه گفت و گوی خلق، آن ره، ره عشاق نیست

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست

(کلیات شمس، جلد اول، ص ۱۸۵)

عشق دریایی است قعرش ناپدید

در ننگ‌جود عشق در گفت و شنید

هفت دریا پیش آن بحر است و خرد

قطره‌های بحر را نتوان شمرد

(مثنوی، دفتر پنجم، ص ۸۲۸)

بی‌نهایتی عالم عشق

یکی از دلایلی که مولانا برای دشواری سخن گفتن از عشق مطرح می‌کند، نامتناهی بودن حیثیت وجودی عشق است. به اعتقاد وی عشق، محبت بی‌حساب است که در حقیقت تنها وصف حق است.

وصف بنده مبتلای فرج و جوف

عشق وصف ایزد است، اما که خوف

با یُحِبُّهُمْ قَرین در مطلبی

چون یُحِبُّونَ بخواندی در نُبی

خوف نبود وصف یزدان، ای عزیز!

پس مَحَبَّت وصف حق دان عشق نیز

صد قیامت بگذرد و آن ناتمام

شرح عشق آر من بگویم بر دوام

خَد کجا؟ آنجا که وصف ایزد است

زان که تاریخ قیامت را خَدست

(مثنوی، دفتر پنجم، ص ۸۰۳)

اندیشمندان در مورد عقل و آنچه عقل قادر به شناخت آن است معتقدند عقل تنها قادر به درک امور محدود است و نمی‌تواند امور مطلق را بی‌واسطه دریابد. این نکته مذمت عقل نیست بلکه نشان دادن حد و اندازه فعالیت عقل و حیطة تحت بررسی اوست.

شِحنه‌ی بیچاره در کُنْجی خزید

عقل چون شِحنه است، چون سلطان رسید

سایه را با آفتاب او چه تاب

عقل سایه‌ی حق بود، حق آفتاب

(همان، دفتر چهارم، ص ۶۳۰)

گر یکی گامی نهم سوزد مرا

عقل، چون جبریل گوید: احمد!

خَد من این بود، ای سلطان جان!

تو مرا بگذار زین پس، پیش ران

(همان، دفتر اول، ص ۵۰)

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

شمس تبریزی حکایتی دارد در باب سفر مرغان به دیدار سیمرغ که علاوه بر بیان مذمت سرخوشی در توفیقات معنوی از جایگاه سالکان و واصلان در ارتباط با آن حقیقت شناخته‌ی ناشناس، پرده برمی‌دارد: «آن همه مرغان به خدمت سیمرغ رفتند. هفت دریا در پیش آمد. بعضی از سرما هلاک شدند و برخی از بوی دریا فروافتادند. از آن همه، دو مرغ بماندند. منی کردند که همه فرو رفتند، ما خواهیم رسیدن به سیمرغ. همین که سیمرغ را بدیدند دو قطره خون از منقارشان فروچکید و جان بدادند. آخر این سیمرغ آن سوی کوه قاف ساکن است. اما پرواز او از آن سو، خدای داند تا کجاست. این همه مرغان جان بدهند تا گرد کوه قاف دریابند.» (مقالات، جلد ۱، ص ۲۱۳)

اگر این نکته را که عشق در حقیقت خود، وصف حق است؛ خوب فهم کنیم، خواهیم دانست که از آنجا که حق متعال نامتناهی در نامتناهی است و چنین حقیقت وجودی‌ای در عقل صورتی ندارد، ناگزیر نداشتن مفهوم در عالم ذهن به نداشتن لفظ در عالم زبان و معطل ماندن زبان آوران می‌انجامد. هر آنچه قرار است در عالم زبان بیان شود، پیش از آن در عالم ذهن تصویر یافته و آنچه در ذهن فاقد تصویر است، در حیطه‌ی زبان نیز واجد بیانی در خور نخواهد بود. مولانا در غزل مشهوری در دیوان شمس به این نکته توجه می‌کند که علی‌رغم تجلیات مختلف عشق، و صاف برآمده از آن در حقیقت آن منطبق بر خداوند است. عشق در این غزل از این سخن می‌گوید که غیر فرشته است و بشر و چیز دیگری در کنار آن موجود نیست و موجب زیر و زبر شدن عاشق یم‌شود و عاشق ناگاه منتقل به این معنا می‌شود که این اوصاف خداوند است و خطاب به عشق می‌گوید که در حق من پدری کن؛ نه این است که آنچه گفتمی همه وصف خداست. عشق سخن عاشق را تایید می‌کند و از او می‌خواهد که پرده‌پوشی کند:

پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو
ور از این بی‌خبری رنج مبر هیچ مگو
آمدم، نعره مزین، جامه مَدَر، هیچ مگو
گفت آن چیز دگر نیست دگر هیچ مگو
سر بجنابن که بلی جز که به سر هیچ مگو...
گفت این غیر فرشته‌ست و بشر هیچ مگو...
گفت این هست ولی جان پدر هیچ مگو

من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو
سخن رنج مگو جز سخن گنج مگو
دوش دیوانه شدم، عشق مرا دید و بگفت:
گفتم ای عشق! من از چیز دگر می‌ترسم
من به گوش تو سخن‌های نهان خواهم گفت
گفتم این روی فرشته‌ست عجب یا بشر است
گفتم ای دل پدری کن نه که این وصف خداست

(کلیات شمس، جلد ۲، ص ۸۲۹)

غیرت عشق

یکی از نکاتی که مولانا در آثار خود بسیار بدان توجه کرده است، غیرتمندی عشق است. به بیان وی عشق در دسترس قرار گرفتن حقایق مربوط به عشق را برنمی‌تابد. از این روست که عاشق را به گونه‌ای به خود مشغول می‌دارد که نه به آغیار توجه کند و نه راز عشق را با ایشان در میان بگذارد. «حق را عز و جل بندگان‌اند که ایشان خود را به حکمت و معرفت و کرامات می‌پوشانند. اگر چه خلق را آن نظر نیست که ایشان را ببینند، اما از غایت غیرت، خود را می‌پوشانند. چنان که متنبی در شعری می‌گوید: جامه‌های پر نقش و نگار پوشیدند نه به آن منظور که خود را بیارایند بلکه برای آنکه با آن جمال خویش را پنهان کنند.» (فیه ما فیه، ص ۹)

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

یکی از دلایل بیان ناپذیری حقایق مربوط به عشق از منظر مولانا غیور بودن عشق و عاشق و معشوق است. مولانا عشق را از اوصاف حق تعالی می‌داند و یکی دیگر از اوصاف الهی نیز غیور بودن است. غیرت الهی مانع از آن است که محجوبان و کسانی که از عشق بی‌نصیب هستند، راهی به حقایق آن داشته باشند. عشق به تعبیر مولانا «سلطانی است که در صورت لشکرکشی در جان عاشق تمام سرزمین هستی وی را از آن خود خواهد کرد و اندکی را از وی باقی نخواهد گذاشت. برنتافتن آغیار برآمده از قاهریت عشق قهار خداوند است.» (کمپانی زارع، ۱۳۹۲: ۹۱) آن چنان که در دیوان شمس می‌گوید:

غیرت و رشکِ خدا آتش زند اندر دو کون
از ورای صد هزاران پرده حُسنش تافته
گر سر مویی زحُسنش بی‌حجاب آید به ما
نعره‌ها در جان فُتاده مرحبا شَه مرحبا

(کلیات شمس، جلد اول، ص ۱۰۳)

او سخن گفتن از عشق را دلالی می‌داند که میان او و مخاطبانش ارتباط برقرار می‌سازد. عشق غیور باکی ندارد که از اظهار در قالب الفاظ منع کند و مشتاقانش به طریق دیگر مرتبط شود:

داد سخن دادَمی، سوسن آزادَمی
شُکر که آن ماه را هر طرفی مشتریست
لیک ز غیرت گرفت، دل ره گفتار من
نیست ز دلال گفت، رونق بازار من

(همان، جلد دوم، ص ۷۷۲)

در نظر مولانا، این تنها عاشق نیست که بر آشکار شدن سر معشوق غیرت می‌ورزد. همه‌ی اهل آسمان نیز با آشکار شدن اندکی از جمال وی از خداوند "جمیل السُّتر" می‌خواهند که به نیکویی آن را بیوشاند:

عاشق و مستی و بگشاده زبان
چون ز راز و ناز او گوید زبان
الله اُستری بَر ناودان
یا جمیل السُّتر خواند آسمان

(مثنوی، دفتر سوم، ص ۵۳۳)

عقل کمال نایافته‌ی عموم مردم که همان وهم است به تعبیر مولانا با ظهور عشق، کور و کر می‌گردد و دچار حیرانی می‌شود. شرط یافتن دانش آن است که قواعد عقلی پذیرفته شده از ناحیه عموم عقلا و آنچه فهم عرفی گفته می‌شود، بر جای خود باقی بماند. جایی که همه چیز زیر و زبر می‌گردد و نیست، هست و هست، نیست می‌شود، چگونه می‌توان از دانش سخن گفت. عشق تناقض‌های بسیاری را فرا روی عقل می‌گذارد که عقل قادر نیست با قواعد مرسوم خود آنها را درک کند از این رو سکوت پیشه می‌کند:

...عشق بُرد بحث را ای جان و بس
حیرتی آید ز عشق آن نطق را
کو ز گفت و گو شود فریاد رَس
زهره نبود که کند او ماجرا...
حیرت آن مرغست، خاموش کند
بر نهد سر دیگ و پر جوش کند

(همان، دفتر پنجم، ص ۸۵۱)

از نظر مولانا احوال و اطواری که دائم بر عاشق وارد می‌شود موجب بیان ناپذیر بودن عشق است. عاشق تا با صورتی از معشوق انس می‌گیرد، تجلی تازه‌ای از وی را درمی‌یابد که با تجلی پیشین نسبتی ندارد. مولانا برای بیان این حال عجیب از تمثیل صورتگر نقاش استفاده می‌کند:

صورتگر نقاشم، هر لحظه بُتی سازم
وان گه همه‌ی بتها در پیش تو اندازم

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم

چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم

(کلیات شمس، جلد اول، ص ۵۶۲)

گاه که عاشق رخصت آن را می‌یابد که از تجربه‌ی عاشقی خود سخن بگوید، تنگی کلمات جان او را به تنگ می‌آورد و از خداوند متعال تقاضای عرصه‌ای با پهنا و فراخ می‌نماید.

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| یک دهان خواهیم به پهنای فلک | تا بگویم وصف آن رشکِ مَلک |
| ور دهان یابم چُنین و صد چُنین | تنگ آید در فغان این حنین |
| این قدر گر هم نگویم ای سَنَد! | شیشه‌ی دل از ضعیفی بشکند |
| شیشه‌ی دل را چو نازک دیده‌ام | بهر تَسکین بس قَبَا پذیرده‌ام |

(مثنوی، دفتر پنجم، ص ۷۸۹)

مولانا خود را رسول آفتاب می‌دانست و «بدین خاطر علیرغم کم ظرفیتی مخاطبان، مراعات احوال ایشان را می‌کرد. مخاطبان وی طیف‌های وسیعی از موجودات بودند: فرشته، انسان، حیوان و حتی نبات و ... در سخنان وی گاه به این نکته برمی‌خوریم که فرشتگان هم در محفل انشس حاضر می‌شوند و از او می‌خواهند که برایشان سخن بگوید.» (کمپانی زارع، ۱۳۹۲: ۱۱۸)

سُخَنَم خُورِ فرشته است، من اگر سخن نگویم
مَلکِ گُرسنه گوید که بگو، خَمُش چرایی؟

(کلیات شمس، جلد دوم، ص ۱۰۴۷)

داستان اُستن حنانه (ستون ناله‌گر) در دفتر اول مثنوی گواهی آشکار بر آن است که مولانا سخن گفتن از عشق بر جمادات را نیز صحیح می‌داند، چه رسد به موجودات جاندار و به ویژه انسان‌ها:

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| آن ندایی کاصل هر بانگ و نواست | خود نِدا آن است و این باقی، صداست |
| ترک و کرد و پارسی گو و عرب | فهم کرده آن نِدا، بی گوش و لب |
| خود چه جای ترک و تاجیک است و زنگ | فهم کردست آن نِدا را چوب و سنگ |

(مثنوی، دفتر اول، ص ۹۳)

مولانا می‌خواست با سخنان خود عشق را جهانگیر کند و همگان را بدین محفل شریف دعوت کند. حتی می‌گفت که اگر گاهی لب خود را برای نگفتن نکته‌ی عشق می‌گزد، این در حقیقت ترفندی است برای بیان سخن عشق:

چه لب را می‌گری پنهان، که خامش باش و کمتر گو
نه فعل و مکر توست این هم، که بر گفتار می‌گردم

(کلیات شمس، جلد اول، ص ۵۴۹)

سخن آخر اینکه بدون تردید مولانا معتقد به این نکته است که هر چه در باب عشق گفته می‌شود، جز کفی بر دریا و جز پوستی بر مغز نیست:

| | |
|-------------------------------|--------------------------------------|
| هر چه گفتمی یا شنیدی پوست بود | لیس لبُ العشقِ سِراً قَدْ فَشَا |
| کی به قشر پوست‌ها قانع شود | ذو لُبابِ فی التَّجَلِّی قَدْ نَشَا؟ |

(همان، ص ۱۴۸)

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در
فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی
The 4th National Conference on Innovation and
Research in Persian culture, language and literature

نتیجه‌گیری

مولانا از آن دست اندیشمندانی است که به هیچ روی به اندیشه‌های انتزاعی صرف علاقمند نیست و در هر اندیشه و عملی، راهی به تعالی و تقرب به حقیقت می‌جوید. او نظر و عملی را ارج می‌نهد که آدمی را به درک حقیقتی از حقایق نظام هستی رهنمون سازد و نردبان عروج وی به عالم بالا گردد. به باور وی هر چیزی که در حیات آدمی وجود داشته باشد و مستقیماً و یا با واسطه ما را به تعالی و تقرب به حقیقت نرساند، باری است بر دوش و گرهی است افزون:

فکر آن باشد که بگشاید رهی راه آن باشد که پیش آید شهی

(مثنوی، دفتر دوم، ص ۲۰۵)

او معتقد است که همه امور نسبی هستند و عشاق خداوند به جهت قربی که به حق تعالی یافته‌اند، جهان را از چشم او می‌بینند و از این روست که در هستی خطا و خلل و شری نمی‌بینند. او حتی به جبر و اختیار نیز به گونه‌ای دیگر می‌نگرد و معتقد است آنچه جبر و از دست دادن اختیار در عشق گفته می‌شود، چیزی جز معیت با معشوق (حق متعال) نیست و این نیازمند نظرگاهی است که این همراهی و معیت را بنگرد.

لفظ جبرم، عشق را بی‌صبر کرد وان که عاشق نیست، حبس جبر کرد
این معیت با حق است و جبر نیست این تجلی مه است، این ابر نیست...
هست بیرون قطره‌ی خُرد و بزرگ در صدف آن دُرُ خُرد است و سِترگ

(همان، دفتر اول، ص ۶۷)

کوتاه سخن این که هر جا سخن از عشق و تجلی معشوق باشد، مولانا نیز در آن می‌درخشد و تولد دوباره خود در عشق را به جهانیان نشان می‌دهد.

مراجع

- آراسته، رضا، رومی ایرانی ترجمه ف. مرتضوی برازجانی، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۸۰
- تبریزی، شمس‌الدین، مقالات، تصحیح محمدعلی موحد، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۷
- شریف زادگان، کبری، سیمرغ قاف یقین، چاپ اول، انتشارات ولیعصر، تهران، ۱۳۹۱
- صاحب‌الزمانی، ناصرالدین، خط سوم؛ درباره شخصیت سخنان و اندیش شمس تبریزی، انتشارات عطایی، تهران، ۱۳۸۹
- فروزانفر، بدیع‌الزمان، احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۱۵
- کمپانی زارع، مهدی، مولانا و مدرسه عشق، انتشارات نشر نگاه نو، تهران، ۱۳۹۲
- مشیدی، جلیل، کلام در کلام مولوی؛ درباره اندیشه‌های کلامی جلال‌الدین محمد، انتشارات دانشگاه اراک، اراک، ۱۳۷۹
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، فیه ما فیه، تصحیح توفیق سبحانی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۸۸
- _____، کلیات شمس تبریزی براساس نسخه تصحیح شده فروزانفر، جلد ۱ و ۲، انتشارات شقایق، تهران، ۱۳۸۵
- _____، مثنوی معنوی از نسخه نیکسون، انتشارات گلی، تهران، ۱۳۷۸